

در میزگرد «فرهیختگان» با حضور ۳ کارشناس و صاحبنظر در حوزه برق بررسی شد

# راندمان ۳۶ درصد نیروگاه‌های برق؛ زیر ۴۰ درصد

روزنامه خبری، تحلیلی، دانشگاهی صبح ایران  
صدای نخبگان نگاه جوانان  
شنبه ۲۱ آذر ۱۴۰۲

۱۶ صفحه  
۵۰۰۰ تومان

فصل جدید را می‌نویسند:  
روایت‌های جنگ

شماره ۱۰۸  
سال ۱۳۸۰

درباره نقد اخیر آصف بیات به هابرماس

## پروژه ناتمام یا بلوندسازی جهانی!



## غاصبان سرزمین‌های ۱۹۲۰

فیلم مهم «قاتلان ماه کامل (گل)» روایت غصب خون بار سرزمین‌های سرخپوست‌ها، همزمان با توجه جهان به فلسطین مورد توجه قرار گرفته است

۱۳ و ۱۴

ها آرتص می‌گوید نتانیاهو آمار کشته‌شده‌ها را نصف مقدار واقعی اعلام می‌کند

## تلفات اسرائیل دوبرابر شد

۸

نمایشگاه دستاورد‌های پژوهشی می‌تواند گره تجاری‌سازی دستاورد‌های علمی را باز کند؟

## آغاز فستیوال بزرگ پژوهشگران دانشگاه‌های کشور

۴

چرا پاییز امسال شش‌په پاییز نیست؟

## جهان گرم می‌شود ایران گرم‌تر

۷

# پروژه ناتمام یا بلوندسازی جهانی!



سید جواد نفیسی  
خبرنگار گروه دیده حکمرانی

یادداشت

نامه اخیر آصف بیات به هابرماس و بحث از شجاعت اخلاقی و نقد به ایده اروپامحوری وی - که به تاژگی مطرح شده است - هرچند نقدی در وضعیت سکوت فعلی اهل فکر مهم قلمداد می‌شود و شاید فتح باب گفت‌وگویی جدید باشد، اما بیات که سال گذشته تحلیل‌هایی از وضعیت انقلابی ایران ارائه می‌داد، به نحوی او هم در همان فرم و لئزی قرار دارد که به صورتی به هابرماس نسبت داده است. در ادامه سعی می‌کنم چرایی هم عرضی این متفکر را بیان کنم.

عدم توجه به تاریخ علوم اجتماعی؛ علوم اجتماعی پس از سال ۱۹۴۵ و پس تحولات جنگ جهانی دیگر یک علم شناختی صرف نبود، به صورت محسوسی آمریکایی و نظم جهانی که آنها قصد داشتند طراحی کنند در این علم نقش داشت و آمریکایی‌ها به عنوان یک رشته خاص در گسترش جامعه‌شناسی نقش داشته‌اند و برتری آمریکا در بسیاری از حوزه‌ها را می‌توان از برتری روشی که علوم اجتماعی و پیوند عجیبی با دموکراسی‌سازی دارد، بحث کرد. درواقع آمریکا امپریالیسم را از صحنه سخت، بلکه از صحنه علمی خود به شدت دنبال کرده است که جامعه‌شناسی و علوم اجتماعی یکی از دست‌های برتری آمریکایی‌ها بوده. در اینجا مدرنیته که در پس این تحول علوم اجتماعی شکل گرفته است، به نوعی شکلی از غرب‌سازی پرشتاب است که قصد دارد جوامع بدوی را به سرعت به توسعه یافتگی برساند و این جوامع در حاشیه دیگر کشورهای توسعه یافته قرار بگیرند. این مساله تا حدودی ادامه همان مسیری است که هابرماس او را پروژه ناتمام مدرنیته بیان کرده که مدرنیته در طول زمان باید به آنچه مطلوبیت و حقیقت خودش است، برسد. هرچند در ژست فکری هابرماس ناقد مدرنیته با شکلی از سرمایه‌داری آمریکایی است اما واکنش او به جنگ فلسطین نشان می‌دهد چنین برداشتی نمی‌توان درست باشد؛ چراکه هابرماس دقیقاً پروژه آمریکایی و افراطی سرمایه‌داری را دنبال می‌کند که اسرائیل را بهترین دموکراسی منطقه می‌داند. این نکته در مجموع حائز اهمیت است که هابرماس در پروژه ناتمام بحثی بیشتر از کلان‌روایت آمریکایی‌ها ندارد.

در اینجا همین مساله برای آصف بیات هم صدق می‌کند؛ او هم در تحلیل از جنبش‌های اسلامی و تحلیل‌هایی که از ایران دارد بدون لحاظ کردن این دگرپسندی در حوزه علوم اجتماعی و تحولات افکار و ایده در پیش از انقلاب و پس‌انقلاب سعی کرده است مساله را در همان فرم اروپامحوری بررسی کند، بدون آنکه توجه ویژه‌ای به موقعیت ایران بیرون از لنز جامعه‌شناختی مرسوم داشته باشد. آصف بیات در بحث پس‌اسلامیسم خود تصویری را ارائه داده بود که بنیادها و افکاری که نمایندگی دموکراسی را قرار است در ایران انجام دهند، اسلام سیاسی را به معنای گذشته دیگر قابل تکرار نیست. اما مشاهده می‌کنیم که هم در ایران و هم در منطقه اسلام‌گرایی و اسلام سیاسی آنچنان تحت‌تأثیر پس‌اسلامیسم بیات نبوده است و او همان اشتباهی را مرتکب شده که هابرماس به آن تن داده است.

باید علوم اجتماعی را بکشایید؛ ایمانوتل والرشتاین در بحث‌هایی که از

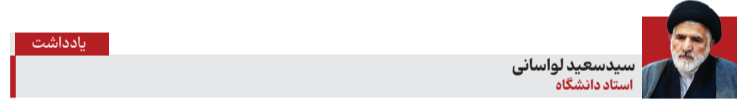
سال‌های ۱۹۷۰ به این سمت داشته است، معتقد بود لنز علوم اجتماعی دیگر قادر به فهم سطره تغییرات جهانی و علی‌الخصوص مناطق از جهان که نسبتی با علوم اجتماعی آمریکایی ندارند، نیست و باید هستی‌شناسی علوم اجتماعی را گسترش دهیم و علوم اجتماعی را از حالت پروژه‌ای به فرمی تبدیل شود که شناخت جغرافیایی گوناگون را با توجه به مسائل علمی دنبال کند و محور اصلی آن نه در پیش فرض‌های ثابتی است که علوم اجتماعی دنبال می‌کند، بلکه در صحنه حقیقی میدانی است که آنجا در حال جریان است و جغرافیا انسانی را بر اساس داده‌های مشخص نظم‌دهی نمی‌کند. این نکته دقیقاً همان منطقی است که هابرماس در فهمش از جنگ امروز و تجاوز اسرائیلی‌ها به همراه دارد. او حاضر نیست از سطره علوم اجتماعی خاص عبور کند، اما این بحث فقط ناظر به لنز اروپامحوری نیست، بلکه بیش از آن به نوعی ارتباط با شکلی از خوانش پس‌استعماری دارد و آصف بیات هم در باب مطالعات خود درباره ایران به ضرورت فهم ایدئولوژی‌های پنهانی که در پس ایده‌های استعماری بوده، توجه ندارد. همان‌طور که هابرماس چنین شرایطی را دارد در اینجا باید توجه کرد مدرنیته‌ای که قرار بود ناجی انسان باشد نه تنها در غرب بلکه در عراق و تونس و لیبی هم که به نوعی افق نظم جدید قرار بود، ضمیمه شوند به جز بحران آورده‌ای نداشته است. درنتیجه آنچه در جنگ اخیر و مطالعه ایران ضرورت دارد، گشایش علوم اجتماعی از لنز اروپامحوری هم وسیع‌تر است و در شرایط فعلی شاید با پس‌استعماری خوانش شود، اما باز هم نیاز به گشایش‌های وسیع‌تری دارد؛ پایان جهانی که ضمیمه پروژه ناتمام بوده؛ جهانی که هابرماس در پس پروژه ناتمام مطرح می‌کند برگرفته از همان دیسپلینی است که در پس جنگ جهانی دوم با محوریت آمریکا شکل گرفته است؛ جهانی با سلطه سه رشته علوم سیاسی، اقتصاد و جامعه‌شناسی این جهان.

این جهان ابتدا مدرنیته را از طریق نظم سیاسی در دولت ملت مدرن با شکل خاصی از دولت‌داری و حکمرانی به صورت خشن و حتی جنگ‌های طولانی به سایر مناطق دیکته می‌کند. در نظم‌دهی بعدی پای اقتصاد و بازار آزاد به وسط می‌آید. جهانی‌سازی قیمت‌ها و تن دادن به نظمی که اقتصاد حتی امر شخصی را تعیین‌نکلیف می‌کند و در مرحله آخر این جامعه‌شناسی است که برای جلوگیری از انحراف از مسیر تک‌خطی موجود ورود می‌کند و سوژه‌های انسانی را به مثابه انسان‌های فرد صاحب عقلانیت با فرم جدید تطبیق می‌دهد.

به نظر می‌رسد وقایعی مثل انقلاب اسلامی ایران، جنگ‌های مهم در منطقه خاورمیانه و ایضا شکست انقلاب‌های عربی و بحران مالی در غرب و جنگ فلسطین و جنگ روسیه با اوکراین و پیروزی افرادی مثل خاویر میلی و ترامپ و بوریس جانسون همه و همه نشان از پایان جهان به شکلی است که ضمیمه پروژه مدرنیته ناتمام هابرماس بوده است. این به بیش از یک شجاعت اخلاقی نیاز دارد و نیازمند شجاعت علمی برای اعلام شکست پروژه ناتمام هابرماس است و آصف بیات به جای آنکه از هابرماس در خواست کند که درباره جنگ فلسطین فقط اظهار نظر بکند درباره کل پروژه خود قطعاً باید بازاندیشی کرده و این تصور که جهان با ایده مدرنیته ناتمام مشکلات خود را حل می‌کند، تصویری به شدت غیرواقعی است.

تصور اجتماعی مدرنیته ناتمام هم به پایان رسیده است؛ چارلز تیلور وقتی در کتاب‌های خود در باب مسائل اجتماعی بحث می‌کند به جای نظریه اجتماعی واژه تصور اجتماعی را جایگزین می‌سازد. این جایگزینی او علت جدی دارد. او معتقد است تعدد با غربی‌نگریستن بیش از آنکه با نظریه اجتماعی ارتباط داشته باشد با تصویری که انسان‌ها از زندگی روزمره خود با غربی شدن و تعدد دارند ارتباط دارد. این تصور است که آرمان را برای آنها به ارمغان می‌آورد و چون ارتباطی با زندگی شخصی و روزمره است ما از طریق تصور اجتماعی به مدرنیته و فهم آن سوق پیدا می‌کنیم. در اینجا هابرماس قصد داشت به ما نشان دهد اصل مدرنیته به معنای واقعی اگر به عقلانیت ابزاری کمتر توجه کند و کنش ارتباطی را علیه شکلی از سرمایه‌داری کند موفق می‌شود ولی در جنگ اخیر جهان غربی نشان داد به انسان‌هایی که در فلسطین زیست می‌کنند اصلاً به عنوان افرادی که حق زیستن دارند توجه نمی‌کند و هیچ ارزشی برای آنها قائل نیست. این بی‌ارزشی فقط محصول نظم متاخر سرمایه‌داری نیست بلکه نوعی افق دید است که مدرنیته از لحظه تاسیس طرح‌ریزی کرده است. این شکست در واقعیت برای کشورهای غربی، آزادگان جهان و اصل فکر جهان را با پرسشی مهم روبه‌رو کرده که ظاهراً تصویری که مدرنیته برای انسان‌ها خلق کرده ابتدا از اساس به شکلی توهم تبدیل شده و در ادامه احتمالاً تصویری که برای کودکی در آلمان یا فرانسه است با کودکان فلسطین یکی نیست. این واقعیت به نوعی پایان تصور اجتماعی مطلوب از جهانی است که هابرماس سعی می‌کند طرح‌ریزی کند؛ و فردی مثل آصف بیات هم بدون توجه به این تصور فقط در تلاش است هابرماس را محدود به تقلیل‌گرایی او و در فهم از نوعی دیدگاه اروپامحوری کند، در حالی‌که در فهمی که اروپامحور قصد دارد نشان دهد استعمار این حجم لخت و افراطی عمل نمی‌کرد، در حالی‌که در چنین وضعیتی تصور اصلی از مدرنیته جهان‌شمول به نوعی مورد خدشه جدی است.

نتیجه‌گیری؛ به نظر می‌رسد چه هابرماس چه آصف بیات هنگامی که در باب پس‌اسلامیسم و جنبش عربی بحث می‌کنند صرفاً مسائلی را مطرح می‌کنند که در پس مدرنیته بیشتر به افکار خودشان نزدیک است و در پس این افکار به دنبال آن هستند که اثبات کنند اگر طرح‌های نظری و فکری در فلان جغرافیا تغییر کند مشکلات حل می‌شود؛ حال آنکه این مدل را بیشتر می‌توان بلوندسازی جهان قلمداد کرد، به شکلی که از منطقه خاورمیانه تا آفریقا زمانی به موقعیت می‌رسند که در افکار بلوند شوند. این تفکر در عصر فعلی و در موقعیت کنونی به شدت واپس‌گرا و غیرانسانی است. بعد حمله آمریکا به عراق و در پس جنگ نابرابر کشورهای مختلف با یمن و کشتار بی‌رحمانه انسان‌ها هم اکنون در فلسطین دیگر بلوندسازی جواب نمی‌دهد و جهان غربی دیگر نمی‌تواند از ضرورت تن دادن به عقل دموکرات در مقابل بنیادگرایی و اسلام‌گرایی بحث کند؛ چراکه این ایده مشخص است در پس همان یکسان‌سازی جهان است که جنگ در اوکراین را مساله انسانی می‌داند ولی جنگ در فلسطین را جنگ عقلانیت به رهبری اسرائیل علیه خشونت به رهبری فلسطینی‌ها؛ اینچنین درکی قطعاً از این پس دیگر ادامه نخواهد یافت؛ چراکه بحث دیگر شجاعت اخلاقی نیست، بحث شجاعت علمی و عملی است که باید متفکران جهان به آن روی آورند.



سید سعید لوهاسانی  
استاد دانشگاه

یادداشت

یکی از نقاط بحران‌زا در ایران معاصر و چالش‌های نظام حکمرانی در حاکمیت جمهوری اسلامی نظام تعلیم و تربیت به‌طور مشخص آموزش و پرورش آن است و ضرورت دارد این بحران را بشناسیم و از آن گذر نکنیم و در نخستین‌گام نباید مشکله را به این وزیر یا آن وزیر نسبت بدهیم. بحران مذکور چنان شدت دارد که از یک مساله در حوزه فرهنگ یا آموزش و تربیت به مساله‌ای سیاسی و مشکل و بحران در نظام سیاسی و حاکمیتی کشور مبدل شده است و ما بنا داریم با نگاه از دریچه حکمت عملی به آن نظر افکنیم، شاید بتوان مساله را شناسایی کرد. یکی از مشکلات و مسائل آموزش و پرورش آن است که مسئولان بالاسری آن، یعنی شاکله دولت و شخص روسای جمهور، همچنین مجلس آن را نه تنها اعداد اولویت‌های کشور نمی‌دانند (اگرچه در شعار حرف آن را می‌زنند) بلکه مساله آن را چنان حاد نمی‌دانند که لازم باشد برای آن وقت ویژه بگذارند، حتی تجربه دوره‌های مختلف نشان داده دغدغه جدی برای انتخاب وزیر شایسته این مقام را ندارند و معمولاً تراز وزیر آموزش و پرورش نسبت به وزرای دیگر کمتر است، البته این حکم اکثری است و در همه دوره‌ها صدق نمی‌کند.

از سوی دیگر مسئولان وزارتخانه آموزش و پرورش عریض و طویل و بی‌دروپیکر هرچه بیشتر تلاش می‌کنند بیشتر از اهداف آموزشی و پرورشی نظام دور می‌شوند، زیرا ساختار درونی این وزارتخانه کاملاً معیوب است و هرچه در آن می‌ریزند، می‌بلعد و تحویل نمی‌دهد مگر فضولات آن را! یکی از مسئولان وزارت آموزش و پرورش می‌گفت: «هرگاه شورا معاونان وزارت تشکیل می‌شود، مثل آن است که همایشی برگزار شده و این نشان از شایستگی درون آن دارد و اگر مسئولان آن مسائل داخلی وزارت را حل کنند هنر کرده‌اند و دیگر وقتی به اندیشه در مسائل اصلی حوزه تعلیم و تربیت نزنند، بگذریم از نیروهای مداخله‌گر و بی‌مسئولیت که گاهی تأثیرات شگرفی بر این حوزه دارند اما هیچ پاسخگویی در مقابل تأثیر خود را پذیرا نیستند.»

همچنین مسئولان دولتی و نظام حاکمیت با آشنفگی‌های متعددی مواجهند که مسائل آموزش و پرورش در مقایسه با آن به نظرشان نمی‌آید با کم‌اهمیت می‌نمایند و البته عقل درجه‌بندی هم ندارند و عقل منفصلی هم برای مشاوره و تعیین اولویت‌ها نیست. جدی‌ترین این چالش‌ها بحران فزاینده اقتصادی است که هر دولتی آمده نه تنها از حجم آن کم نکرده، بلکه بر مشکلات آن افزوده است، بنابراین حتی برای مسئولان آموزش و پرورش مشکل معیشت علمان که آنان را نان‌خور خود می‌پندارند از اولویت بیشتری نسبت به مسائل اساسی حوزه تعلیم و تربیت برخوردار است، پس تعلیم و تربیت بلکه دقیق‌تر تربیت و تعلیم در حاشیه مسائل کشور دسته‌بندی می‌شوند. اما آیا درواقع نیز مشکل آن است که اگر تربیت و تعلیم در حاشیه مسائل کشور بود، مسئولان و دولت‌ها در حل آن عاجز نمی‌مانند اما الان ناتوانی از سر و روی این تشکیلات لخت و خسته و مسئولان خسته‌تر آن می‌بارد.

فرزندان ما ۱۲ سال در این نظام تربیت می‌شوند یا باید تربیت شوند و رشد یابند، اما مع‌الاف بازده نسبت به زمان و حتی بودجه بسیار کم است، زیرا می‌بینید دانش‌آموزان و فارغ‌التحصیلان آن از پس کارهای متعدد که باید برای آنها تربیت شوند بر نمی‌آیند، بلکه یک متن ساده فارسی را هم با سختی می‌خوانند، یعنی تخصص در حد اولیه مفقود است، تازه این مشکل سرپایی این نظام و ساختار است و مشکل افزون از آن است، و مساله اصلی چیز دیگری است که کم‌کم رخ می‌نماید. مساله ما چیست؟ بچه‌های این مرز و بوم بیگانه از هویت ایرانی - اسلامی خود بیار می‌آیند. بنای تربیت و تعلیم در نظام جمهوری اسلامی بر تربیت جوانانی در خور آرمان‌ها و اهداف انقلاب اسلامی و نظام برآمده از آن است، اما آیا چنین است؟ بیگانگی از می‌خوانند، یعنی تخصص در حد اولیه که لازم باشد پیرامون آن تخصص کنیم و این مساله بنیادین اولوا و بالذات به نظام تعلیم و تربیت بازمی‌گردد و در وهله دوم به نظام فرهنگی و دستگاه‌های متورم و کم‌خاصیت فرهنگی. حجاب ساده‌ترین و واضح‌ترین آنهاست که چون جلوی چشم ماست، همه روزانه با آن درگیریم، فته‌های سیاسی که این نسل در آن نقش کلیدی دارند نیز از چشم‌ها پوشیده نیست. اما مشکل کجاست؟ مساله اصلی آموزش و پرورش چیست؟ بحران در چه جهت نظام تربیت و تعلیم ایستاده است؟ آیا بحران موجود بزرگ‌تر از آن است که به چشم می‌آید یا اصولاً بحرانی نیست و ما دچار توهم شده‌ایم و مشکلاتی است که با کمی تدبیر قابل حل است؟ آیا بحران تربیت و تعلیم با این روند در حال تشدید شدن نیست تا جایی که اگر برای آن فکری بنیادین نشود، به فاجعه‌ای غیرقابل جبران تبدیل شود؟ اینها پرسش‌هایی است که باید به آنها پاسخ داد. ما بنا داریم بخواست خدای سبحان بر پایه حکمت عملی به آنها بپردازیم.

ادامه در قسمت دوم